مفضّل از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که در ضمن توصیف ذات باری تعالی فرمودند: اینچنین است که همیشه بود و همیشه هست تا نهایت نهایت، و نیز بود آنگاه که زمینی نبود و نه آسمانی، نه شبی و نه روزی، نه خورشیدی و نه ماهی، نه اخترانی و نه ابری و نه بارانی و نه بادی. سپس خدای تبارک و تعالی دوست داشت خلقی بیافریند که عظمتش را بزرگ شمرند، و کبریائیش را با تکبیر بستایند، و والائی او را والا بشمارند. پس فرمود: باشید دو سایه، پس شدند. عرش او بر آب بود آنگاه که نه زمین گسترانیده شده بود، و نه آسمان ساخته شده، نه آوازی شنیده می‌شد، نه چشمه ای می‌جوشید، و نه فرشته مقربی بود، نه پیغمبر مرسلی، و نه ستاره ای در حرکت بود، و نه ماهی در گردش، و نه خورشیدی در تابش. عرش او بر آب بود، و برای هیچ آفریده ای نگران نبود.

خود را چنانچه می‌خواست بزرگ می‌داشت و تقدیس می‌نمود، سپس به آفریدن مخلوقات آغاز کرد. موج دریاها را برانگیخت و از آن‌ها دودی چون بزرگترین آفریده خدا برخاست، و آسمانی بسته از آن ساخت، و سپس زمین را از زیر محل کعبه کشید و پهن کرد، و آن وسط و میانه زمین است و با دریاها پیوست، سپس آن را از بنیان گشود و هفت طبقه اش نمود، بعد از آنکه یکی بود. سپس به آسمان توجه کرد که دودی بود و بخاری برخاسته از آبی که در آن دریاها بود، و آن را با کلمه ای که جز خودش نمی داند هفت طبقه ساخت، و در هر آسمانی فرشته‌هایی را جای داد وآنان را معصوم از گناه آفرید، از نوری برگرفته از دریاهای خوش گوار، و آن دریای رحمت است، و خوراکشان را تسبیح تهلیل و تقدیس قرار داد. و چون کارش گذشت و آفرینشش پایان یافت بر ملک خود استوار شد، و ستایش شد چنان که شایسته آن بود؛

سپس ملک خود را اندازه کرد، و در هر آسمانی اختران فروزانی آویخت مانند قندیل‌ها و چراغ‌هایی که در مساجد می‌آویزند، که کسی نمی تواند آن‌ها را حساب کند جز خدای تبارک و تعالی. یک اختر آسمانی مانند یک شهر بزرگ در زمین است. سپس خورشید و ماه را آفرید و هر دو را تابنده ساخت، و اگر خدای تعالی آن دو را وانهاده بود، همانطور که نخستین بار آفریده بود، شب از روزشناخته نمی شد، و ماه و سال و زمستان و تابستان و بهار و پائیز از هم شناخته نمی شدند و دین داران وقت وظائف و فرائض دینی خود را نمی دانستند، و کارگر نمی دانست کی به دنبال امور معاش خود برود و کی آسایش کند، و خدا به خاطر رأفتی که به بنده‌های خود داشت، به آن‌ها نظر کرد، و جبرئیل را فرستاد تا با پر خود یکی از دو خورشید را مسح کند، و پرتو و شعاع آن را برد و روشنی آن را به جا گذاشت، و این است فرموده خدا که

«وجَعَلنا الّليلَ و النّهارَ آيَتَين فَمَحونا آيةً الّليل فجعلنا آيةُ النّهار مُبصِرةًً لتبتغوا فضلاً من ربّكم و لتعلمو عدد السنين و الحساب و كلّ شیءٍ فصّلناه تفصيلا»، {و شب و روز را دو نشانه قرار داديم. نشانه شب را تيره گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانيديم تا [در آن] فضلی از پروردگارتان بجوييد و تا شماره سال‌ها و حساب [عمرها و رويدادها] را بدانيد و هر چيزی را به روشنی باز نموديم.} و آن‌ها را نهاديم تا در فلک روان باشند و فلک ميان آسمان و زمين فراز و بلند است. در آسمان، فرازی و بلندی اش تا سه فرسخ است در فرو گرفتن خورشيد و ماهِ روان. و هر كدام در شتابند و سيصد فرشته آن‌ها را می‌كشاند، در دست هر فرشته حلقه ای است كه آن‌ها را در اعماق اين دريا روانه می‌كنند و هر كدام سر و صدايی در تهليل و تسبيح و تقديس دارند.

اگر یکی از آن‌ها از اعماق آن دریا ظاهر شود و بیرون آید، هر چه بر روی زمین است می‌سوزد حتی کوه‌ها و سنگ‌ها و هر چه خدا آفریده، و چون خدا آسمان‌ها و زمین و شب و روز و اختران و فلک را آفرید و زمین را بر پشت ماهی نهاد، بر او سنگینی کرد و لرزید و به وسیله کوه‌ها آن را محکم و استوار کرد، و چون آفرینش آنچه در آسمان‌ها بود کامل شدو زمین در آن روز تهی بود و در آن کسی نبود، خدا به فرشته‌ها فرمود: «إنّی جاعلٌ فی الإرض خلیفهُ قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبّح بحمدک و نقدّس لک قال إنّی أعلم ما لاتعلمون»، {من در زمین جانشینی خواهم گماشت. [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم! فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی دانید.}

پس خدا جبرئیل را فرستاد و از روی زمین مشتی (خاک) برگرفت و آن را با آب شیرین و تلخ خمیر کرد. و طبع‌ها را در آن در آمیخت، پیش از آنکه جان در آن بدمد و او را از روی گندمگون زمین آفرید و برای همین او را آدم نامید. چون او را با آب خمیر کرد گل آلود شد و آن را چون کوهی بزرگ به دامنه کوه افکند، ابلیس در آن روز بر آسمان پنجم بود، از سوراخ بینی آدم درون می‌شد و از دبر او در می‌آمد، سپس دست بر شکمش می‌زد و می‌گفت: تو برای چه آفریده شدی؟ اگر برتر و بالا دست من شوی از تو فرمان نمی برم و اگر زیردستم شوی یاریت نمی کنم. از روزی که آفریده شد تا جان در او دمیده شد، هزار سال در بهشت ماند. او را از آب و گل، نور و ظلمت و بادو پرتوی از خدا آفرید، اما بر اثر نور ایمان می‌آورد و بر اثر ظلمت به کفر می‌گراید و گمراهی.

سرشت خاکی اش در مواجهه با آب او را دچار لرزش و ناتوانی و زبری پوست تن می‌نماید، و او را به چهار طبع وصف کنند، طبع خون و بلغم، و صفراء و باد، و این است قول خدا تبارک و تعالی که «أولا یذکر الإنسان أنّا خلقناه من قبل و لم یکن شیئا»، {آیا انسان به یاد نمی آورد که ما او را قبلا آفریدیم و حال آنکه چیزی نبوده است؟}